

یک نوحه طبل



نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار



ده دوازده سال بیشتر نداشتم. کنار باغچه نشسته بودم و مثل همیشه، وقت بیکاری می‌زدم زیر آواز. حالا نخون کی بخون. بیشتر از شعرهای کتاب فارسی می‌خوندم. علاقه‌ام به خوندن فطری بود بدون اینکه آموزشی ببینم. ذوق خوندن باعث شده بود که اکثر اوقات از خواننده‌های رادیو و تلویزیون به خوبی تقلید کنم. اقوام و خویشان هم می‌دانستند به همین خاطر گاهی در مهمانی‌ها صدایم می‌زدند و می‌خواستند آواز یکی از خوانندگان را تقلید کنم. اون روز هم داشتم به تقلید یک خواننده از اشعار حافظ می‌خوندم: نفس باد صبا مشک فشا... که مادرم صدا زد: «عباس، بسه دیگه سرم رفت بیا ببین کیه در میزنه؟» با صدای مادرم دودم به سمت در. وقتی در را باز کردم محسن را دیدم. بچه محلمون بود. محسن بی مقدمه گفت: «یک هفته تا ماه محرم مونده بیا بچه‌های محله تصمیم گرفتیم یک هیئت عزاداری مخصوص بچه‌ها راه بندازیم به اسم «هیئت نوجوانان عاشورا» زیر نظر حاج آقا امامی روحانی مسجد. هر کی از بچه‌ها به قسمت از کار هیئت رو به عهده داره خودمون هم همه وسایل هیئت رو جفت و جور می‌کنیم تو میخوای تو هیئتمون کار کنی؟ دوست داری چه کار کنی؟» و بعد بدون اینکه منتظر جوابم باشه گفت: «فکر اتو بکن فردا بعد از مدرسه تو مسجد محل جلسه داریم بیا اونجا و بگو چه کاری میتونی انجام بدی. این هیئت باید رو دوش خودمون بچرخه.»

در مسجد، محسن یکی یکی بچه‌ها را به اسم صدا زد و به هر کدام یک کار در هیئت رو پیشنهاد می‌داد و بعد از

علاقه‌مند به این کار بودم. دوباره پرسیدم: «همیشه منم طبل ببارم تو هیئت؟ چه اشکالی داره دو تا طبل باشه.» محسن گفت: «نه، ناهماهنگی پیش میاد. حالا خوب فکر کن و کارای دیگه هیئت روانتخاب کن.»

گفتم: «پس سنج میزنم.» محسن گفت: «سنج رو هم اکبر قبول کرده.» گفتم: «شیپور چی؟ اونم کسی برداشته؟»

گفت: «نه، ولی شیپور زدن نفس زیادی میخواد کار من تو نیست. کار بزرگ تره است به کار دیگه‌ای فکر کن.»

گفتم: «کار دیگه‌ای نیست.» محسن گفت: «چرا هست میخوای کنار دست مداح باشی به وقت کاری داشت براش انجام بدی مثلاً پیغامی به مسئول هیئت برسونی یا اگر آبی خواست برای مداح بیاری و از این کارا.»

گفتم: «باشه چاره‌ای نیست انگار قسمتم اینه. میگی پادویی کنم! ولی من دلم میخواست طبل بزنم. آرزو داشتم تو هیئت کارای باشم.»

محسن گفت: «این چه حرفیه، چرا ناراحتی؟ پادویی هیئت عزاداری کم کاری نیست. خیلیا آرزوشو دارن. ناراحت نباش تو این دستگاه هر کی هر جور کار کنه آقا مزدشو میده.» گفتم: «باشه» و محسن همونطور که تو دفتر هیئت می‌نوشت بلند خواند: «عباس مددی پیک هیئت.»

شب‌های محرم موقع عزاداری وقتی هیئت در کوچه و خیابون به راه می‌افتاد من پشت سر مداح سایه به سایه حرکت می‌کردم. هر شب توی هیئت کار من همین بود و از اینکه می‌دیدم بچه‌های طبل‌زن و سنج‌زن چطور مورد توجه قرار می‌گیرند دلخور بودم. دلم می‌خواست من هم کار مهمی در هیئت انجام بدم. حس می‌کردم پشت سر مداح‌الکی راه رفتن کار کم‌ارزشی است و احساس بیهودگی می‌کردم. دلم می‌خواست واقعباً برای رضای امام (ع) کار مهمی انجام بدم.

بچه‌ها هم جواب می‌دادند: «السلام ای سر از تن جدا...»

دانشنی‌های علمی



ایا میدانید



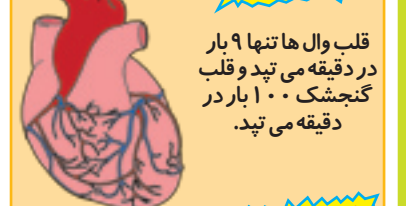
خوردن یک سیب اول صبح، بیشتر از قهوه باعث دور شدن خواب آلودگی می‌شود.

ایا میدانید



مسواک باید حداقل ۲ متر با دستشویی فاصله داشته باشد.

ایا میدانید



قلب وال‌ها تنها ۹ بار در دقیقه می‌تپد و قلب گنجشک ۱۰۰ بار در دقیقه می‌تپد.

ایا میدانید



رشد کودک در بهار بیشتر است.

ایا میدانید



چشم انسان حدود ۱۳۵ میلیون سلول بینایی دارد.

عزاداران کوچک



همایش شیر خوارگان حسینی

ویژه کودکان

روز دهم

روز دهم محرم کاروان امام حسین (ع) به کربلا رسید. شترها زانو زدند و بارها ایشان را خالی کردند. بچه‌ها از روی شترها و اسب‌ها پیاده شدند. بزرگترها خیمه‌ها را برپا کردند. بچه‌ها خیلی خوشحال شدند. شب می‌توانستند توی خانه‌های چادری بخوابند. آن طرف تر یک رودخانه پر از آب بود. بچه‌ها عاشق آب بودند. بچه‌ها دوست داشتند مثل بزرگترها مشک‌هایشان را پر از آب کنند. مشک‌ها از رود فرات پر از آب شدند. بچه‌ها در دشتی بزرگ در کنار رودخانه فرات مشغول بازی شدند. کربلا زیبا و پر از هیاهو شد. اما آن طرف تر... آن طرف تر سپاهی بزرگ روبه روی امام قرار گرفته بود. سپاهی که هیچ کدام از آدم‌هایش خوب نبودند. سپاهی که پر از مردهای بدجنس و عصبانی بود. امام حسین (ع) از هیچ کس نمی‌ترسید. او قویترین و شجاعترین انسان روی زمین بود. بچه‌ها نزدیک امام حسین (ع) بازی می‌کردند و امام مواظب بچه‌ها بود. تا اینکه بالاخره روز دهم محرم رسید.

روز دهم محرم امام حسین (ع) از بچه‌ها خداحافظی کرد و به جبهه جنگ رفت. امام حسین (ع) با شجاعت و با قدرت زیادی با آن سپاه بدجنس جنگید. خیلی از دشمنان سنگدلش را کشت. فرزند شیر خوار امام حسین (ع) تشنه بود امام حسین (ع) به خیمه گاه برگشت کودک شش ماهه را که خیلی تشنه بود به آغوش کشید او را به مقابل سپاه دشمن آورد و گفت: این طفل تشنه است اگر فکر می‌کنید من به بهانه این کودک آب می‌خواهم خودتان بیایید و این کودک را ببرید و سیرایش کنید. اما سپاه کفر نه تنها جواب ندادند بلکه یکی از دشمنان با تیری که سه نوک تیز داشت بر گلوئی علی اصغر تیر زد و این طفل را به شهادت رساند. امام حسین (ع) دوباره به میدان جنگ رفت اما دشمنان امام خیلی خیلی زیاد بودند و بالاخره امام را به شهادت رساندند.

بچه‌های کوچک بعد از امام حسین (ع) خیلی ناراحتی و سختی تحمل کردند. اما همیشه بچه‌های خوب و مهربانی باقی ماندند.



بچه‌های عزیز این پسر می‌خواهد برای شرکت در مراسم عزاداری به مسجد برود. شما به وسیله خط مسیر صحیح رانشان دهید.

